

«کشف الاسرار و عدّة الابرار» «از جمله کتاب‌های دیرینه سال یارسی» است و «یک دوره کامل ترجمه و تفسیر و تاویل آیات قرآن مجید را در بردارد»؛ که به قلم «ابی الفضل احمد بن ابی سعد بن احمد بن مهر یزد المیبیدی» نگاشته شده است.

در باره زندگی و آثار دیگر مؤلف، آگاهی‌هایی نداریم. تنها با توجه به برخی اشارات خود وی، می‌دانیم که از تفسیر کبیر خواجه عبدالله انصاری بهره‌های بسیاری بر گرفته است. نیز «از بعضی تعبیرهای میبیدی در مقدمه تفسیر چنین متبادر به ذهن می‌شود که او خود از مجلس گویان و مذکران عارف مسلک بوده، و در این تألیف توجه به آنان داشته، و خواسته غذای فکری مناسب از این مایه آسمانی برایشان فراهم کند».

در واقع این تألیف مفصل ترجمه و تفسیر و تاویل همه آیات قرآن را در بر می‌گیرد. او «در تنظیم این مطالب سه مرحله و به تعبیر خودش سه نوبت در نظر گرفته است:

«التوبة الاولى - ترجمه آیات به یارسی روان با رعایت اختصار و دقت و امانت کامل در برگرداندن کلمات الهی است. التوبة الثانية - که به بحث بزرگی از کتاب را شامل می‌شود. در تفسیر آیات به روش عمومی تفسیرهای اهل سنت است که اتکال به احادیث و اقوال مفسران گذشته باشد. التوبة الثالثة - به بیان تاویل‌های عارفانه و لطیفی که از برخی آیات استنباط کرده، اختصاص دارد. بدین ترتیب، در هر نوبت برده‌ای از جهره معنی بر می‌گیرد، و خواننده را با ترجمه ظاهری و تفسیری مأثور و رموز و اشارات ذوقی کلام الله آشنا می‌سازد. بر این خصوصیت باید استواری انشاء و زیبایی قلم و نشر موزون و مسجع آن را نیز افزود، و این هاست مزایایی که در دیگر تفاسیر، يك جا کم توان یافت».

در بررسی دقیق این اثر، می‌توان بی‌برد که ارزش ادبی و تفسیری در آن در قلم آمیخته شده و «مرجمی غنی و مفید برای محققان در زمینه ادبیات فارسی» بدید آمده است: «از بر اهم نشانه‌های سبک مرسل قدیم را در بر دارد، و هم قطعاتی شیوا و زیبا از نثر مزین و مصنوع را متضمن است. در حالی که قدرت قلم و استواری انشای میبیدی در هر دو مورد جذابیت و لطیفی به آن بخشیده، غنای لغوی و واژگان وسیع نویسنده نیز از مزایای مهم این تفسیر به شمار می‌رود». بدین ترتیب سبک کشف الاسرار بینابین مرسل و مصنوع است و «حالت تطوّر و تکامل نثر فارسی را در قرن ششم آشکار می‌سازد».

کشف الاسرار سال‌ها و بلکه قرن‌ها در بونه اجمال و نسیم قرار گرفته بود تا آن که به همت «علی اصغر حکمت» [در زمرة انتشارات دانشگاه تهران، ج ۱۰، ۱۳۳۸-۱۳۳۹] و یاری همکارانش: علی محمد مزده [ج ۱]، سید حسن سادات ناصری [ج ۲ و ۱۰]، جعفر شعار [ج ۱۳]، محمد پروین گنابادی [ج ۴]، سید عبدالحمید نقیبزاده مشایخ طباطبایی [ج ۵]، مهدی جوینا [ج ۶]، سیف‌الدین نجم‌آبادی و علی توانگر [مشترکاً ج ۷]، مهدی محقق [ج ۸]، عبدالحسین حائری [ج ۹]، زیور نشر یافت و پس از آن نیز چندبار تجدید طبع شد.

از این تألیف از جمند، برگزیده‌ها و منتخبات بسیاری نشر یافته، که مهم‌ترین و بهترین آن‌ها متعلق است به آقای دکتر محمد مهدی رکنی، استاد دانشگاه فردوسی مشهد، که مؤلف در تهیه آن اویزگی‌های



# کشف الاسرار

# وعدّة الابرار

■ رشیدالدین میبیدی

تفسیری و ادبی و تعلیقات و توضیحات [ کوشش به سزایی داشته است. مرجع مادر این مقال، تألیف و منتخب ایشان است. ]

○○○

■ قوله تعالی: بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ. به نام او که زینت زبان ها و یادگار جان ها نام او، به نام او که آسایش دل ها و آرایش کارها به نام او، به نام او که روح روح ها و مفتاح فتوح ها نام او، به نام او که فرمان هاروان و حال هابر نظام، از نام او

بس قفل ها که به این نام از دل برداشته، بس رقم های محبت که به این نام در سینه ها نگاشته، بس بیگانگان که به وی آشنا گشته، بس غافلان که به وی هشیار شده، بس مشتاقان که به این نام دوست را یافته، هم یاد است و هم یادگار، به نازش می دار تا وقت دیدار.

«گسل را اثر روی تو گسل بوش کشند  
جان را سخن خوب تو مدهوش کند»

آتش که شراب وصل تو نوش کند  
از لطف تو سوختن فراموش کند»

□ قوله: افحسبتم انما خلقناکم عبثاً [می بیندانشید که ما شمارا به بازیگری آفریدیم: مؤمنون / آیه ۱۱۵]. ایوبکر واسطی این آیت

بر خواند و گفت: ... خداوند ذوالجلال، قادر بر کمال، به جلال و عزت خویش و کمال قدرت خویش کاینات و محدثات در وجود آورد، تا هستی وی بداند و خداوندی وی شناسند، و از صنع وی به کمال علم و قدرت وی دلیل گیرند... ایشان را از کتم عدم در وجود آورد بر وفق علم خویش، که وی در ازل دانست که خلق را آفریند، خواست که خلق وی با وفق علم وی برابر آید.

داوود بیغامبر در مناجات خویش گفت: الهی! جلال لم یزل منعوت

به نعت کمال، موصوف به صفت استغنا، از همه مستغنی و به نعت خود باقی، نه تو را به کس حاجت و نه تو را از کسی یاری و معونت، این خلق جزا آفریدی؟ و در وجود ایشان، حکمت چیست؟ جواب آمد که: یادآور گنت کتراً محققاً فاحیت ان اعرف، گنجی بودم نهان، کس مرا ندانست و نشناخته، خواستم که مرا بدانند، و دوست داشتم که مرا شناسند. احیت ان اعرف اشارت است که پشای معرفت بر محبت است، و هر جا که محبت نیست، معرفت نیست.

□ قوله تعالی: ان الذین کفروا ان تغنی عنهم اموالهم [ایشان که کافر شدند، به کار نیاید و سود ندارد ایشان را مال های ایشان: آل عمران / آیه ۱۰].

جلایلا خدایا! کریم! مهربانا! که در وعید کافران مؤمنان را وعده می دهد، و در ذم ایشان اینان را می گوید: کافران را فردای قیامت مال و فرزند به کار نیاید، و ایشان را سود ندارد، یعنی که مؤمنان را به کار آید، هر که که حقوق آن به جای آرند، و آن را دام دین خویش سازند، و سعادت ابدی بدان جویند. مصطفی (ص) گفت: نعم المال الصالح للرجل الصالح، نعم العون علی تقوی الله العمال [چه خوب است مال حلال برای شخص نیکو کار، چه نیکو باور و مدد کاری است مال برای پرهیزگاری و خداترسی]. همان است که رب العالمین گفت: وابتغ فیما آتاک الله الذکر الاخرة [و بجوی در این که الله تو را داد از این جهان، سزای آن جهانی: قصص / آیه ۱۷۷]. می گوید در آن چه تو را داد از این جهان، آن جهان را به

دست آرزو سعادت آخرت طلب کن، و این سعادت آخرت در معرفت خدای است، و معرفت از نور دل است، و نور دل از چراغ توحید، و اصل این چراغ موهبت الهی است، اما مادمت آن از اعمال و طاعات تن است، و طاعات از قوت نفس است، و قوت نفس از طعام و شراب و کسوت است، و طعام و شراب و کسوت عین مال است، پس مال بدین تدریج سبب سعادت ابدی است. اما باید که به قدر کفایت برنگذرد، که آن که سبب طغیان شود، چنان که گفت: ان الانسان لیطغی ان راه استغنی [حقاً که مردم نافرمان شود، چون بی نیاز شود: علق / آیات ۶-۷]. و زبهر این رسول خدا دعا کرد، گفت: بار خدایا! قوت آل محمد قدر کفایت کن. این قدر کفایت چون برای فراغت عبادت بود، خود عین عبادت است که زاد راه است و زاد راه هم از راه است.

□ قوله تعالی: فاتبعونی بحیکم الله [اگر دوست می دارید الله را، بر بی من ایستید: آل عمران / آیه ۱۳۱] بسا فرقا میان این کلمه که حبیب گفت: و میان آن کلمه که خلیل گفت: فمن تبعنی فانه منی [هر که بر بی من بیاید، او از من است: ابراهیم / آیه ۱۳۶]. چندان که میان محبت و خلقت است، هم چندان میان کلمتین است، خلیل گفت: هر که بر بی من است، او از من است. حبیب گفت: هر که بر بی من است، دوست خداست. و برتر از حال دوستی حالی نیست، خوش تر از ایام دوستی روزگاری نیست.

دوستی سه منزل است: هوا صفت تن، محبت صفت دل، عشق صفت جان. هوا به نفس قائم، محبت به دل قائم، عشق به جان قائم. نفس از هوا خالی نه، و دل از محبت خالی نه، و جان از عشق خالی نه.

این عشق که صفت جان آمد نیز بر سه قسم است: اول راستی، میانه مستی، آخر نیستی، راستی عارفان راست، مستی و الهان راست، نیستی بی خودان راست.

راستی آن است که آن چه گویی کنی، و آن چه نمایی داری، و آن جا که آوازدهی باشی، مستی بی فراری و ولعزدگی است. که نظر مولی داتم گردد، دل هاتم [سرگشته] گردد، که عطا بزرگ گردد، از طاققت یافت بر گذرد

مستی هم نفس راست، هم دل را، هم جان را، چون شراب بر عقل زور کند، نفس مست گردد، چون آشنایی بر آگاهی زور کند، دل مست شود. چون کشف بر انس زور گیرد، جان مست شود، چون ساقی خود متجلی گردد، هستی آغاز کند و مستی صحو شود.

من نیستم ای نگار، تو هستم کن  
یک جرعه شراب وصل بر دستم کن

با من بنشین به خلوت و مستم کن  
گر سیر شوی، به نکته ای یستم کن

اما نیستی آن است که در سر دوستی شوی، نه بدین جهان با دید آبی نه در آن جهان، دو گیتی در سر دوستی شد و دوستی در سر دوست، اکنون نمی یارم گفت که منم، نمی یارم گفت که دوست

از دیده و دوست فرق کردن نه نکوست  
با دوست به جای دیده، یادیده خود دوست

□ اگر آدمی را عمر نوح دهند و جمله روزگار عمر خود را در شکر

این نعمت و این کرامت به سر آمد که رب العزه در حق وی فرماید: نحن اولیاء کم فی الحیاة الدنیا و فی الآخرة [ما دستگیران و یاری دهان شما ایم در زندگانی این جهان و آن جهان: فصلت / ۳۱]. عمرش برسد و هرگز به شکر این نعمت و شناخت این کرامت نرسد که می فرماید جل جلاله: ما دوست شما ایم، و یار مهربان شما ایم، و یاری دهنده شما ایم هم در دنیا و هم در عقبی، در دنیا اندیشه کن که حق جل جلاله از بهر تو جواب فرشتگان چون داد، آن گه که گفتند: اتجعل فیها من یفسد فیها [آیا می خواهی آفرید در زمین کسی را که در آن تباهکاری کند: بقره / آیه ۳۰] الله نرمود که ایشان فساد نکنند، لکن فرمود: انی اعلم ما لا تعلمون [من آن دانم که شما ندانید: بقره / آیه ۳۰]. شمارا بر اسرار الهیت ما اطلاع نیست و بر الطاف ربوبیت ما با آدمیان وقوف نیست...

اگر ناهلند، اهلشان گردانم، اگر دورند نزدیکشان گردانم، اگر ذلیلند عزیزشان گردانم، اگر شما جفای ظاهر ایشان می بینید، من صفای باطن ایشان می بینم، اگر شما به مخالفت اعضاء و جوارح ایشان می نگرید، من به موافقت دل ها و سرهای ایشان می نگرم. اگر شما در صدره [نوعی لباس] طاعتید، ایشان در قرطه [پیراهن] وصلند، اگر شما در حله عبادتید، ایشان در کله مغفرتید، اگر شما دست به عصمت خود زده اید، ایشان دست به رحمت ما زده اید، چه خطر دارد عصمت شما اگر قبول ما نبود؟ چه ضرر از معصیت ایشان چون عفو و مغفرت ما بود؟ ایشان برداشته لطف لزلند و نواخته فضل ابد، و ازلزل لایراحم الازل [الغزش با آن چه در لزل تقدیر شده، از بین نمی رود].

بویزد بسطامی - قدس الله روحه - در راهی می رفت. اول از جمعی به گوش وی رسید. خواست که آن حال باز داند، فر از رسید. کودکی دید در لژن [لجن] سیاه افتاده، و خلقی به نظاره ایستاده. همی ناگاه مادر آن کودک از گوشه ای در دوید و خود را در میان لژن افکند، و آن کودک را برگرفت و بر رفت. بویزد چون آن بدید، و قشش خویش گشت. لغزهای بزد، ایستاده و می گفت: شفقت بیامد، آرایش ببرد، محبت بیامد معصیت ببرد، عثایت بیامد، جنایت ببرد.

درویشی در پیش بویزد بسطامی شد، از این درد زده ای، شوریده رنگی، سرو پای گم کرده ای. به سان مسافران در آمد، از سر وجد خویش گفت: یا بایزد! چه بودی اگر این خاک بی باک خود نبود؟

بویزد از دست خود را شد، بانگ بر درویش زد که: اگر خاک نبود، این سوز سینه ها نبود، ور خاک نبود، شادی و اندوه دین نبود، ور خاک نبود، آتش عشق یغروختی، ور خاک نبود، بوی مهر ازل که شنیدی؟ ور خاک نبود، آشنای لم یزل که بودی؟ ای درویش! لعنت ابلیس از آثار کمال جلال خاک است، صور اسرافیل تعبیه اشتیاق خاک است... صفات ربانی مشاطه جمال خاک است، محبت الهی غذای اسرار خاک است. صفات قدم زانو توشه راه خاک است، ذات پاک منزّه مشهود دل های خاک است.

زان پیش که خواستی منت خواستام  
عالمم ز برای تو بسپار استقام

در شهر ترا هزار عاشق پیش است  
تو سادبیزی که من تو را خواستام

ای جوانمرد! چون می دانی که مؤمنان همه برادران تو اند و در نسب ایمان و تقوا خویشان تو اند، حق بر ادبی بگزار و شرط خویشی به جای آر. زندگانی با ایشان به موافقت کن، راه ایشان و فتوت پیش گیر و خدمت بی معارضت کن. ایشان گناه کنند تو عذر خواه، ایشان بیچاره شوند، تو عیادت کن، حفظ خود یک سر فرو گذار و نصیب ایشان زیادت کن. این است حق بر ادبی، اگر سر این دلری در آی ورنه هجرت کن.

ذوالنون مصری را پرسیدند که صحبت با که داریم و نشست و خاست با که کنیم؟ گفت: من لا یملک و لا ینکر علیک حالاً من احوالک و لا یتغیر بتغیرک [کسی که خود را مالک نمی داند، و حال روحانی که داری اتکار نکند و با دیگر گویی تو رفتارش نسبت به تو دیگر گونه نشود و تغییر نیابد]. فرمود: صحبت با کسی کن که وی را ملک نبود، یعنی آن چه دارد از مال و ملک نه حق خویش داند، حق برادران در آن بیش از حق خویش شناسد. هر خصومت که در عالم افتاد، از تویی و منی خاست، چون تویی و منی از راه برداشتی موافقت آمد و خصومت بر خاست.

دیگر وصف آن است که صحبت با کسی دار که به هیچ حال بر تو منکر نگردد، و اگر در تو عیبی بیند، از تو بر نگردد. داند که آدمی از عیب خالی نیست و بی عیبی و پاکی جز صفت خدوند قدوس نیست. سه دیگر وصف آن است که: لا یتغیر بتغیرک [با تغییر حال تو، او تغییر نکند]. با این کلمت او را از صحبت خلق باز برید. گفت: صحبت که کنی با حق کن، نه با خلق، زیرا که خلق بگردند چون تو بگردی، و حق جل جلاله به جلال احدیت خویش و کمال صمدیت خویش هرگز بنگردد، اگر چه خلق بگردند.

بیر طریقت گفت: الهی تو مؤمنان را پناهی، قاصدان را بر سر راهی، عزیز کسی که تو لورا خواهی، اگر بگریزد او را در راهی، طوبی آن کس را که تو را بی، آیا که تا از ما خود کرای؟

ربنا اننا سمعنا متادیا... [خدو دنا! ما شنیدیم اول ز دهنده ای: آل عمران / آیه ۹۳]. خدو ندی! منادی سنت بر سر وادی شریعت، ما را بخواند که: و اتیبوا الی ربکم [باز گردید با خدو دنا خویش: زمر / آیه ۳۹]. خدو دنا! به جان و دل شنیدیم آن منادی در آن وادی، و باز گشتیم و گردن نهادیم، چه بود که یک بار خود خوانی، و این دل مرده زنده کنی؟ که خود گفتی: دعا کم لما یحسکم [شمارا خواند چیزی را که شمار از نده دارد: انفال / آیه ۲۴].

گر کافر م ای دوست مسلمانم کن  
سهجور توام بخوان و در مانم کن

گر در خور آن نیم که رویت بینم  
بازی به سر کوی تو قرینم کن

ربنا فاغفر لنا ذنوبنا [خدو دنا ما! پس بیمار ما را گناهان ما: آل عمران / آیه ۳۹]. خدو دنا! عیب پوش بشدگانی و عذر نیوش معیوبانی، و دستگیر در ماندگانی. خدو دنا! منتظر است این درویش دل، نیوشان به هفت اندام از پس و پیش، تا کی اولز آید که بیمار زیدیم مندیش.

ربنا و آتنا ما وعدتنا علی رسلک... [خدو دنا ما! ملازده آن چه ما را وعده کرده ای بر زبان فرستادگان خویش: آل عمران / آیه ۱۹۴].

خدلوندا! وعده‌ای که خود دادی به سر آر، و درختی که خود نشاندی به بر آر، چراغی که خود افروختی روشن دار، مه‌ری که به فضل خود دادی، آفت ماژ آن باز دار. خدلوندا! شاد بدانیم که تو بودی و ما نبودیم، کلز تو درگرفتی و ما نگرفتیم. قیمت خود نهادی، رسول خدا فرستادی. خدلوندا! تو مان برگرفتی و کس نگفت که بر دلر، اکنون که برگرفتی بمگذر، و در سایه لطف مان می‌دار، جز به فضل خود مان مسپلر.

گر آب دهی نهال، خود کاشته‌ای  
در بست کنی بنا، خود افراشته‌ای

من بنده همانم که تو بنداشته‌ای  
از دست می‌فکشم، چو برداشته‌ای  
□ ماخذ: لطایفی از قرآن کریم (برگزیده از کشف‌الاسرار میبیدی)،  
به کوشش محمد مهدی رکنی، ج ۳، آستان قدس رضوی، ۱۳۶۸.

خروش می پرستان جگر خسته  
می کشندم به خرابات و در آن می کوشند  
که به یک جرعه می، آب رخم بغروشنند

دیگران مست فتادند و قدح ما خوریم  
بختگان سوخته و افسرده دلان می جوشند

بناده از دست حریفان ترش روی منوش  
که به باطن همه نیشند و به ظاهر نوشند

ای که خواهی که ز می توبه دهی مستان را  
بازمانی دگر افکن که کنون بی هوشند

مطربان گر جگر چنگ، چنان نخرانند  
می پرستان جگر خسته چنین نخروشند

تاکی از مهر تو هر شب جوشفق سوختگان  
خون چشم از مزه پاشند و به دامن پوشند

برفکن برده زر خسلر، که صاحب نظران  
همه چشمند و گر در سخن آبی، گوشند

بلبلان چمن عشق تو همچون سوسن  
همه تن جمله زبانند، ولی خاموشند

عیب خواجو نتوان کرد که در مجلس ما  
صوفیان نیز چو رندان همه دردی نوشند

خواجوی کرمانی

● به انتخاب کامیار عابدی

# مکتب عشق

پشتال ایچو عیبه

